

گلشن

یکدوره عقاید حقه در نظم زیبا

گلشن قدس

یا عقاید منظوم

در بیان اصول عقائد حقه اسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسول محمد وآله الطاهرين
بدانکه بشر خواهان زیبایی و جمال است و آنچه زیبا شد دل
می‌سپارد ، لذا با شعار نفوذ دلر با بیشتر از نشر علاقه دارد . بهمین
جهت اشعار شاعران و افکار آنان صدها سال است در میان ملت ما
رواج پیدا کرده و نام آن شاعران بر زبانها منتشر می باشد در حالی که
با افکار انبیاء و اهل دیانت و وحی و حقائق دینی توجهی نشده و
متروک مانده و نامی از بزرگان و فقهای دینی در میان نیست ،
متأسفانه آنانکه قریحه و حوصله شعری داشته اند در عوض آنکه
عقائد حقه را جلوه دهند ، با افکار خرافاتی و خیالبافی و ناز و عشوه
دلبران پرداخته اند ، در میان تمام دیوانهای شعری چیزیکه
جلوه گراست عقائد باطله جبریان و خراباتیان و اشعریان و
بی بند و باری و عشق فنی و مستی و بیخردی و مداحی و الفاظ و
اصطلاحات رکیک می و مطربی و خط و خال است حتی در میان
ملت مسلمان یکدیوان خردمندانه که با نظم زیبا افکار انبیاء و اهل

دیانت را جلوه دهد وجود ندارد و دیوانیکه اصول عقائد حق را
 نشر دهد در دست رس نیست، این بنده برای آنکه جوانان خوش
 ذوق باسلیقه و باعقاید اسلامی ورد خرافات آشنا سازم یکدوره
 عقائد را با اشاره به پراهمین عقلی آن، بر شقّه قلم آوردم، امید
 است در آینده ادیبان مقتدیری در میان فارسی زبانان پیدا شوند
 که در پرورش افکار اسلامی ورد افکار باطله باطنی آبدار حق
 راپاری و دقت را دیات را زینت دهند، مخفی نماید بعضی از اشعار
 کتاب روشن باز که رداست برگشتن راز شبستری در اینجاست
 این گلشن قدس گردیده، چنانچه دانشمندان ما بنقصانی برخورد
 ما را آگاه سازند تا در چاپ دیگر جبران نمائیم، گلشن قدس یک مرتبه
 چاپ شده اما چون دارای نقصان و اغلاط چاپی و باضافه ناپایب شده
 بود لذا نقصان آن بر طرف و دوم مرتبه بزیور چاپ آراسته گردید
 انتظار ما از گویندگان و واعظان خیر خواه که همت بر نشر
 عقائد حق دارند و آنرا وظیفه دینی خود میدانند آنستکه ملت
 ما را بوجود این گلشن توجه دهند و آنانکه تمکن مالی دارند با
 تفسیر و توضیح اشعار علمی آن، چاپ نموده و بقیمت کمی در دسترس
 جوانان گذارند و بلکه از کتب درسی قرار دهند تا حقائق دینی
 رائج و عقائد باطله نابود گردد و السلام علیکم
 سید ابوالفضل ابن الرضا «علامه برقی»

بسمه تعالی

بنام آنکه ما را عقل و دین داد
 سزاوار است جانا حق پرستی
 اگر شوق تکامل در دلت هست
 ز جابر خیز و جانرا اشت و شو کن
 بیا در جستجو کسب یقین کن
 اگر خواهی بدانی حق و ناحق
 عقائد گر خلاف عقل باشد
 اگر پرستی مرا از منهج حق
 بود آئین حق، کانرا عقائد
 بدان جانا که حق یکمکتب استی
 تو اسلام حقیقی گر بخواهی
 در این گلشن شده رد خرافات
 اصول دین اسلام اجتهادی است
 که ان الظن لا یغنی عن الحق
 هر آنکس یاد گیرد این عقائد
 شایم بهرت ای فرزنده دلیند
 سزدگیری تو گوهرهای آنرا
 و گر خواهی تو توضیحی فزونتر
 در آنجا راهرا روشن نموده
 که قرآن هادی راه یقین است
 بود دین از خدا لیکن مذاهب
 وفاق و اتحاد از راه دین است

بما توفیق در راه یقین داد
 شناسی آنکه ما را داده هستی
 و کرد دفع ضرر در فطرت هست
 بحس کنجکاوای جستجو کن
 تو باطل را در ناحق را قرین کن
 با استدلال گردد آن محقق
 بود باطل ره نا اهل باشد
 که در نزد خرد باشد مصدق
 زوحی و عقل باشد هر قواعد
 ولی باطل هزاران مشربستی
 باین گلشن نگه کن گاه گاهی
 شده روشن حقائق طبق آیات
 نه تقلیدی نه ظنی اعتقاد یست
 نباشد بهره ای از ظن محقق
 پراء حق رود گیرد فوائد
 نما حفتش توای پور خردمند
 بیارائی بدانش عقل و جانرا
 برو آیات قرآنرا تسونگر
 بهر مطلب بسی برهان گشوده
 که استدلال و برهانش متین است
 بود از خلق و باشد از مکاسب
 ز مذهب اختلاف و جنگ و کین است

در اثبات صانع و رد قائلین بماده و تصادف

<p>خداوندیکه رب العالمین است مرتب کرده راه اخترانرا برویاند ز گلها سبزه هارا به جسم خاکیان جان و روان داد مسخر کرده بهر ما جهانرا بهر ناچیز چیزی او دهد او هزاران نقش زیبای پراز پیچ بهر برگ گیاهی خاصیت داد کنندیکذره را خویشد تا بان کند گلها معطر روح پرور ز سگی آورد لعل بدخشان زهی قدرت که حیرت را افزوده است تصادف کی دهد ترتیب زیبا تصادف کی تواند جمع اضداد کهجا ماده و یا ذرات بیجان که آورد این همه نقش دلاویز</p>	<p>ز سدها عالمش یک عالم این است دهد جنبش زمین و آسمانرا پوشاند بدلها رازها را ضیاء و روشنی پراخترا نداد توانا کرده او هر ناتوانرا بهر طفلی تمیزی او دهد او پیاورد است از لاشینی و از هیچ به بیماران مازان عافیت داد کند یکنطفه را ماه سخندان بکوه و دشت آرد گنج و گوهر ز خاک تیره آرد صد گلستان چنین نظمی در این عالم نموده است طبیعت عاجز است و فرغ اشیا تصادف هست هرج و مرج و پیداد دهد جان و کند مارا سخندان که دادی از خطرها حسن پرهیز</p>
--	--

در تنزیه خالق از صفات سلبیه

<p>خدا دانیم ما برحق و یکتا نه فرزندی و را باشد نه صاحب ندارد او وزیری نه نظیری بالم نیست جز امرش مدیریت (۲)</p>	<p>نباشد ذات او را کفو و همتا شریکی نی و را والله غالب نه یاری نی معینی نی مدبری (۱) ندارد خلقتش قطب و امیری</p>
--	--

(۱) (۲) اشاره بآیه تقوم السماء و الارض بامر و دعای

جوشن لایدهر الامر الاهو ورد بر آنکه امام را مدیر عالم خوانند

<p>تجلی ذاتی و صورت ندارد نه درد دنیا نه در عقبی مسلم نه ترکیبی ورا باشد نه پیکر منزه ذات او از جنس خلق است (۱)</p>	<p>مکانی و محل و حد ندارد نباشد دیدنی در هیچ عالم نباشد ذات او را جسم و جوهر مرض نبود که آن از جنس خلق است</p>
---	--

در تنزیه حق از وحدت با خلق و بیان حدیث

من شبه الخالق بالمخلوق فهو مشرك

<p>بود برتر وجودش از حقائق نه ساری در وجود ممکناتست نه ساری در وجود ممکن ای خام که وحدت بدترین کفر و ضلال است از آن وحدت که کفر و دین یکی شد می و میخانه و مسجد یکی نیست مشو کافر مگو صحرا تو بینم مگو از قد رعنا تو بینم قد رعنا نه از جمله صفاتست کجا علم و عمل شد عین جاهل نباشد عین ذات حق کامل که چشم صوفیان خفاش باشد</p>	<p>وجود او مباین با خلائق تمین دارد و واجب بذاتست وجود او نه مطلق هست و نه عام وجود خلق در خالق محال است خدا و دین و پیغمبر بری شد بت و بتخانه و کعبه یکی نیست برو شاعر مگو دریا تو بینم بهر جا بنگری کوه و درو دشت کجا دریا و صحرا عین ذاتست کجا ظلم است و ظالم عین عادل وجود ناقص بالذات غافل مگر در چشم صوفیهاش باشد</p>
---	---

نه حق و خلق او چون بحر و موج است

<p>نه حق دامد و جزری و نه اوج است گاهی در جزر و گاه میمدود باشد</p>	<p>که دریا مضطر و محدود باشد</p>
---	----------------------------------

(۱) اشاره بکلام امیر علیه السلام و تنزه عن معانی المخلوقات

و کلام دیگر او بان من الاشياء لا افتراق السانع والمصنوع خ ۱۵۲

بدان تشبیه حق شرکست و باطل

نه مضطرب است او چون شمس و چون ظل

منزه ذات حق ز اوصاف ممکن شبیهی او ندارد باش مذعن (۱)
روا نبود کبی تشبیه باری و یا محدود یا ناقص شماری

رد بر گلشن راز در وحدت وجود و اینکه در

قرآن نادت الشجرة نیست بلکه نودی یا موسی انا الله رب العالمین
است و توجیه صوفیه تفسیر بر آری و باطل است

چو اندر طور با موسی ندا شد	در آنجا خلقت صوت و صدا شد
که من الله رب العالمینم	نه از جنس سمائی از زمینم
منزه حق تعالی از درخت است	مبرا از قیاس نیک بخت است
روا کی شد انا الحق از درختی	که تا باشد روا از نیک بختی
روا شد شعله نار از درختی	چرا آتش نگبرد نیک بختی
بلی آتش بگیرد در شرر گاه	که معلومش شود انا الله
انا الحق گر کسی گوید مسلم	جزایش را دهد حق در جهنم
انا الحق گفت منصور از ضلالت	بوعم صوفیان آمد جلال
مکذورات عالم همچو منصور	مگردان کفر او بر خلق مستور
همه دانند کین گفت از خطا شد	ز حلاج از ره کفر این نداشت
انا الحق کاشف است از کفر مطلق	که راجز حق بود حق انا الحق
ز ناچاری همه توجیه سازند	که تا بر عامیان تمویه سازند
روا باشد اگر اینگونه تاویل	دگر کفری نباشد در اقاویل
بلی صوفی برای جلب طالب	کند تصحیح هر کفر مذاهب
بهر دین و بهر کیش بسازد	بهر خامی و درویشی بسازد
بلی این هر هریت شرط صوفی است	ولی بر عامیان سادهم مخفی است

(۱) اشاره بآیه ایس کمله شبیهی و سایر آیات و روایات

بین زو گفته‌های بی حقیقت
 میان خالق و مخلوق فرق است
 از الله از درخت انشاء حق بود
 اگر حق گفت آنرا از درختی
 سپس بشنو تو ابطال قیاس
 ان الله را خدا انشاء فرمود
 غلط باشد که گوئی از درخت است
 و گر انشاء از ذات خدا بود
 و یا ایجاد صوت اندر شجر کرد
 برون از این سه نبود واقع حال
 از این هر يك که خواهد فرض گیرد
 که انشاء خدا ایجاد صوت است
 در این انشاء که او از خود سر آید
 نشان بر شان او و آیت اوست
 اگر ایجاد صوتی فضل آراست
 پس آن آتش بود افضل ز موسی

که صوفی خواندش لب طریقت
 یکی بین در میان کفر فرق است
 نه انشاء شجر کز ما خلق بود
 قیاسی نیست بهر نیک بختی
 که تا گردد هویدا التباسش
 و یا انشاء آن از آن شجر بود
 که آن نی ناطق و نی نیکبخت است
 خود از خود از شجر انشاء فرمود
 که آن چون آلتی از حق خبر کرد
 بهر يك نیست بهرش شاهد قال
 برای مقصدش سودی نگیرد
 و گر نه او بری از حرف و صوت است
 بلا آلت و یا از آلت آید
 نه بر فضل محل و آلت اوست
 مکرم پس حمی یا سوسمار است
 که از او این ندا نامد هویدا

در تنزیه حق متعال از وصال و ذکر باقی از

صفات جلال

بود وصل بذاتش کفر قطعی	نه او را فصل و وصل است و نه قطعی
وصال خلق بر خالق محال است	وصال صوفیان به هم و خیال است
نه در محو و نه در صحو خسانست	بطاعت قرب و بعد بند گانست
نه ممکن واجب و نی حق نماد	نه ناقص واجب و واجب نماد
بجز واجب و گر چیزی نماند	مگو ممکن چو گردی بر فشانند
تعیین هیچ از ممکن نخبزد	که گرد ممکن و امکان نریزد

اگر ممکن ز خود امکان فشانند
 کمال ذات ممکن در وجود است
 بگو ممکن ز خود کی میتواند
 نباشد جزء حق باوی مصاحب
 که جام ممکن ز خود نابود گردد
 بفعلت صوفیا قائل بجبری
 تو میگوئی که فاعلم اضطرار است
 نه از خود میتوان موجود کردی
 همه اینها بود اوهام سلاک
 مگر عالم همه وهم و خیال است
 نه عالم هستیش محض خیال است
 ز کفر است آنچه گوئی لیس فی الدار
 اگر عالم همه هستی حق است
 معاد و مبدء اسلام این نیست
 همه اینها خیال صوفیان است
 چهار نوا چون ندید او جز خیالی
 وصال صوفیان رفیع خیال است
 همه این گفته های پوچ درویش
 فناء خلق در خالق محال است
 بطاعت قرب و بعد بندگی باشد
 نه قرب و بعد مادری هستی ما است

عدم گردد دیگر چیزی نماند
 کمال ذات اونی در نبود است
 که گرد هستی از خود بر فشانند
 که گوئی رفت امکان ماند واجب
 و یا کی از خودش موجود گردد
 چگونگی هست و نیست نیست جبری
 چه شد اینجا وجود اختیار است
 نه از هستی خود نابود کردی
 و گر نه گرد امکان کی شود پاک
 که گاهی ممکن و گه ذوالجلال است
 خیالی دیدن صوفی ضلال است
 ببین موجود باشد چرخ دوار (۱)
 چرا پس خالقیت مستحق است
 مسلمان را عقیدت این چنین نیست
 نه از اسلام از یونانیان است
 بگویند نیست وصل حق محالی
 چو بر گردد خیال او وصال است
 درآمد از غلو درباره خویش
 چنین اوهام از کفر و ضلال است
 از این ره رانده یا فر خنده باشد
 که که بر خیزد از ما گاه بر جا است

در محالیت درك ذات حق و ذکرباقی

صفات جلالیه

نه درك ذات حق باشد میسر نه گردد متحد با کس سراسر

(۱) اشاره بجملة باطل لیس فی الدار غیره دیار است

نداند ذات او را جز خود او
 نه بشناسد کسی کیفیتش را
 نکنجد هستی او در عقل
 نه موج وظل و سایه باشد او را
 اگر گوئی مرا گفته است معصوم
 جوابت گویم ای دارای وجدان
 رسولان گرز پیدایش گفتند
 که پیدائی او باشد ز آثار
 و گر نه او خفی اندر خفی هست
 نخست آیات روشن تربد از ذات
 اگر چه عالم از او هست پیدا
 بهر صنمی گواه صانع استی
 زهر نقشی بود نقاش پیدا
 منزله از حلول و از سکونت
 مبرا از شبیه و مثل و ضد است

نگوید و صف حق را جز خود او (۱)
 نمیداند کسی ماهیتش را
 خلو از خلق و پاکست از تخیل
 نه وهم و نی تصور یابد او را
 که حق پیدا بودنی امر ممکنوم
 ز عقل و از روایات و ز قرآن
 نه از پیدائی ذاتیش گفتند
 ز آثار او نباشد جای انکار
 نه پیدا بر نیی نی بر وی هست
 سپس روشن تر او گفته ز آیات
 ولی او باشد از عالم هویدا
 که اصل زرع زارع زارعتی
 یان بینا نه بر خفاش پیدا
 تحرك نی و رانی چند و چونست
 مشاورنی نه کس او را ممد است

در بطلان الواحد لا یصدر منه الا الواحد

تقریه حق از صفات دیگر

نه حق صادر بودنی مصدر استی
 نباشد خلقت او از ترشح
 نه خارج گردد از ذاتش وجودی
 که ایجاد وی از کتم عدم شد
 نباشد در وجود حق ردائل
 ندارد چرت و خواب و خسته ذاتش
 نه با او هست اعضائی جوارح

نه موجودی ذاتش صادر استی
 نه از جوش و خروشی تناکح
 نه از ذاتش جدا شده هست و بودی
 نه از منشأ نه از شیئی قدم شد
 که او عین کمال است و قضائل
 نه باطلنی مطلق در صفاتش
 نه محتاج بفکر است و جوانح

(۱) اشاره به حدیث لا یعلم کیف هو الا هو

ندارد صورتی نی خط و خالی منزّه ذاتش از تغییر حالی
منزّه از کم و کسرو زیادی است

نه چیزی عارضش نی غم نه شادی است

در تنزیه حق از قول شعر ادر عشق و خطبه

۱۰۸ نهج البلاغه من عشق شینا اعشى بصره تا آخر

نه معشوق و نه عاشق ذوالجلال است	نه اهل عشق و نی شوق و نه حال است
که عشق و عاشقی تغییر حال است	بدان عشق خدا امر محال است
بود نفسانی و بیماری آورد	علیؑ فرمود عشقت کوری آورد
که عاشق از هوس پست و زیونست	مزیل عقل و نوعی از جنونست
نه بر مخلوق فخری زین هوی شد	چنین نقی نه بر خالق روا شد
کجا عاشق باو شد حق کامل	چون ممکن ناقص است و هست ذاق
که مست باده شد عشق الهی	بگوید از غرور و حق گاهی
باشعارش همی عشقم بحق شد	بگوید از ریاهر کس دمی شد
زده بر عامیان ساده افسار	ز عجبش عشق حق را کرده اظهار
چرا دعوت نکردندی رسولان	چرا عشق بحق نامد بقرآن
ز بهر هیزش همی از عشق و شهوت	بود یکسوره از یوسف بهصمت
که عاشق شد بخوان انا انراها (۱)	بود آن سوره در ذم زلیخا
نگفتا عاشقم من گناه گاهی	چو نبود عاشقی شأن الهی
نگفتا عشق حق دارد مقامات	نه امر آمد به عشق حق در آیات
شود فکر تو از زیباییش پر	نباشد عشق جز بید از تصور
بلی حب باو باشد ز آثار	نکنجد در تصور ذات قهار
نه چون عشقی که ضد عقل باشد	ولی حب از جنود عقل باشد
سند را بین گرا آگاهی ز قدحش	بود مجبول گر چیزی بیدحش
بعشق فتی این دیوان و ادراک	بلی بافتد گان هستند عشاق

(۱) اشاره بآیه ۳۰ سوره یوسف انا انراها فی ضلال مبین.

بت سنگین دل سیمین بنا گوش (۱)
ظریفی مهوشی ترکی قبا پوش
مکوهم چون قبا گیرم در آغوش
که شاعر را نباشد فکر جز نوش
برد آنرا بیک خست خاش بفرش
که عشق شاعران ملت فنا کرد
که استعمار باملت چها کرد
که مدح عشق را آن آشنا کرد
وراز عارف شفا جستی جفا بود

بگوید برده از من طاقت و هوش
نگاری چا بکی شنکی کلهدار
کیجا حق مهوش و ترک قبا پوش
بروشاعر ملاف از حکمت و هوش
دل و دینی که یک ترک قبا پوش
سهرایندل شکایت با خدا کرد
بماشقی پیشکی تسخیر کردند
من از بیگانگان هرگز ننال
گراز شاعر دوا جستی خطا بود

تقسیم صفات حق بکمالی و جمالی و

جلالی و فرق آنها

دگر باشد زاو صافش جلالی
پس اوصاف جمالش غیر ذاتست
که نقصی باشد و سلب صفاتست
همان باشد جلالی زان تو بشمار
نه در حق ضد آن چون عالم استی
چو قادر شد نیاید عجز و نقصان
میاف از فلسفه چون او بصیر است (۲)
هوالمالم بمعن بمد کونه (۳)
نه از سر چشمه ای آنرا گشودی

صفات او کمالی و جمالی
چو اوصاف کمالش عین ذاتست
جلالی دائم الثبی ذ ذاتست
ز هر وصفی اجل شد شأن قهار
صفات ذاتی او دائم استی
چو عالم شده اند در جهل میدان
بهر جزئی علیم است و قدیر است
هوالمالم بشیئی قبل کونه
ندارد قدرت و فیض حدودی

(۱) حافظ چنین گفته: (۲) بصیر عالم خدا بمبصر است

و چون مبصرات وجودات جزئیه میباشند پس قول فلاسف که خدا
را عالم بکلیات فقط میبیند مردود است (۳) این شعر در برخی نسخه
است که خدا را عالم بموجودات میداند بعد وجودها

نداده علم خود را بر امامی
اگر گوئی خزینه در رسول است
عطای حق که از الاقلیل است (۱)
که آن علم از عطا و ما خلق شد
چه روح الله و ثار الله باشد
نذرت روحی او این قبیل است (۲)
علوم وحی و جبریل و میکائیل
همه از امر حق باشند نه دیگر
ز اوصاف کمالش ذوالجلال است
هم او دائم هم اوقاتم بذات است
همیشه بوده و دستیش سرمد
بهر از او همه هستند حادث
بهر چیزی محیط و لامکانست
بهر چه هست ممکن قادر استی

بود ذاتی مگو بیجا کلامی
بخوان آیات بین قل لا قول است ۷
نه علم ذاتی رب جلیل است
ز تشریف ارچه منسوب بحق شد
چه بیت الله و شهر الله باشد
و گرنه او اجل است و جلیل است
سکون و یا تحریک هر فلك را
نه از امر امامی یا پیغمبر (۳)
دگر وحی و قدیم و لایزال است
دگر قیوم و مددک از صفات است
کسی جز او وجودش نیست بیحد
زمانی حادثند و ذات حادث
نه چون جانست که صاحب مکانست
نه ذاتش علت و ننی مضطر استی (۴)

در صفات جمالی و فعلی و نحوه فاعلیت او

بود فاعل ولی مختار در فعل	نموجب باشد و ناچار بر فعل
نباشد فعل حق وصف کمالش	بود حادث ز اوصاف جمالش
که وصف فعل که اطلاق گردد	گاهی هم ضد آن الحاق گردد
گاهی قاضی بود او بهر حاجات	کفایت میکند گاهی مهمات

(۱) اشاره بآیه ۸۵ سوره اسری و ما اوتینم من العلم الاقلیل و در
بر کسیکه علم و قدرت خدا را منحصر و محدود در امام میدانند
(۲) اشاره بآیه ۲۹ سوره حجر و نذرت قیه من روحی فتعوا له
ساجدین (۳) اشاره بآیه ۱۲۳ سوره آل عمران لیس لك من
الامر شئی و آیه ۲۵ روم (۴) رداست بر فلاسفه که خدا را علت
اشیاء میدانند ۷ - اشاره بمسوره انعام آیه ۵۰ لا اقول لكم عندی خزائن

اگر مخلوق خواهد داشت خالق
یکی ز افعال او میداند مرید است
اراده حادث و از وی جهانست
بود حق فاعل اما از مهیت
ندارد قصد ذهنی نمی کند یاد
مدبر و هم متدبر نیست جز او
بخلقست نیست محتاج با نیاز
اگر چه خود منظم کرده اسباب
مکون نیست الا حتمتالی

و گر مروق نبود نیست رازی
چو گاهی سلب گردد لایرید است
اذا شاء خلق بر تو عیانست (۱)
نه از طبع و تجلی و عنایت
اراده و قصد او شد صرف ایجاد
مفروض نیست کار خلقت او (۲)
نه اسباب و نه آلاتی بجز کار
ولی محتاج نبود رب الارباب
زلامن شیشی آورد پست و بالا

در معنای رضا و خدعه و مکر و تنزیه حق تعالی

(نه) حب دارد نه خشنودی، نه میلی
(نه) بیملای بود او را نه صحت
نه لذت نمی سروری و نه جوشی
بود اینها حوادث او میرا است
مگر ناقص کز اینها گشت کامل
تمام این صفات از ممکنات است (۳)
کسی حق قابل تغییر بنمود
اگر قرآن ز حب و قهر او گفت
بود مقصود برین اوصاف غایبات
که مکر او عقاب ما کرین است

نه خشمی و نه نازی هم چو لیلی
نه مکر و خدعه نمی بنفش و نه رقت
ندارد هیچ حالتی خروشی
نه تاثیر و تاثر ذات او را است
و یا محتاج بود و گشت زائل
مفزه ذات او از این صفاتست
امام باقرش تکفیر فرمود
نه مقصود آنکه گاهی حق بر آشفت
بین تفسیر آنرا در روایات
همی خشمش عذاب کافرین است

(۱) اشاره بحديث ما شاء الله كان وما لم يشاء لم يكن وآية

اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون (۲) اشاره بجملة لا يدبر الامور الا هو ورد بر کسیکه امام را مدیر جهان میخواند .

(۳) اشاره بحديث امام هشتم کلماتی الخلق لا یوجد فی خالق

بود خشنودیش امر بطاعات
وگر نه کی تأسف باشد او را
منزه هست ذات پاک یزدان
در عدل و حکمت حق و تنزیه او از جور

وقیع و شرور

بود افعال او دارای حکمت
نه بیهوده کند کاری نه باطل
همه فعل خدا را حکمتی هست
همه افعال او با چند و چونست
منزه از قبیح او چون حکیم است
اگر تقدیر کرده خیر و هم شر
خدا ناورده شر را بشکون
بدون مصلحت نی کرده خلقت
نه شرمطلقی زوگشته حاصل
همی خشم و رضا را علتی هست
ولی از فهم ما وجهش پرونست
بود عادل و رانی عجز و بیم است
ولی تغییر ما هم شد مقدر
بشکونش مدان این شر چندین

فی انه لا شرفی اصل الاشیاء و انما عرض

بالتزاحم والشر تقدیری لا تکوینی والبشر کون الشر والفرق بین
التقدیر والتکوین

منزه هست ذات پاک سبحان
ندارد ذات موجودات شری
چو شد این عالم اضداد ایجاد
خدا بنموده جمل و خلق اضداد
منزه دانی او را از تزاحم
اگر هر چیز از ضد بود خالص
باصل خلقتش شری نمی بود
همان چیزیکه تو شرش شماری
همان چیزیکه تو شرش شمردی
ظلم و جور و زور و شر و عدوان
تزاحم عارضش بنموده ضری
بهر جا شد تنازع داد و فریاد
که تا دانی منزه حق زان داد
ضد و نقص دع سوء الفهم
نبودی شر و رانی بود ناقص
تزاحم شر نمود و نقص بنمود
بود نافع بهر جا بهر کاری
بخیر و نفع آن تو پی نبردی

هزاران نفع میباشد در این سم
 حدائی خلق کرد از بهر خوردن
 حداسم کرده بهر دفع آفات
 هزاران نفع میباشد در آتش
 توسوزاندی دهات خویشتن را
 نه حق کشت و نه حق خورد و نفرمود
 مقدر کرده زهر آید ز ذوناب
 مکن اسباب را تو علت ای خام
 مرو با پای خود نزدیک ذوناب
 نه جامش مست بود و نه شرابش
 تو آوردی وجودش بفرجام
 بدادت تیشه تا آری توهنم
 بدادت آلت از بهر تناکح
 کجا شر آورد دانای پر حق
 منزلهست حق از زشت و فحشا

مزاحم گشت چون خوردی تو ایندم
 تو خود خوردی بخود گویا تلمهن
 مخور آنرا مده نسبت بآن ذات
 بگوید شر چو سوزاند دهانش
 مگو شر است خلق ذوالمنن را
 تو کشتی و تو خوردی و تو بود
 معلق کرده هر شری با سباب
 که شر آید ز علت چون شود تام
 که از ترسش زندیشی با صاحب
 تو خوردی مستی آوردی ز آبش
 نه حق آورد و نه آب و نه آن جام
 چرا کنیدی بآن دیوار مردم
 تو شرش کردی و کردی تسامح
 پلی شرش کند نادان احق
 مده نسبت به حق بیرون منه پا

اعتراضات بعدالت حق تعالی و جواب آن

اگر گوئی چرا عقلی که داده است
 جوابت آنکه دادش چون زداد است
 خدائی که حکیم و اصل داد است
 بشر از ابتدائی هست قابل
 یکی حق جو شد و شد عقل کامل
 یکی دیگر شهوتهای تن رفت
 بضد عقل وفق نفس راندی

بعضی کم بآندی بگریز یاد است
 چرا چون ما جمله زیاد است
 بهر کس هر چه قابل بوده داده است
 که حق بخشد و را یکمقل کامل
 بتدریجش تکامل گشت حاصل (۱)
 بدنیال هوای خویشتن رفت
 خرده مستور و اندر نقص ماندی

(۱) اشاره به حدیث امام حسین (ع) انما یکمل العقل بالتباع الحق

اگر عقل همه میبود کامل
تمام کار عالم بود تعطیل
نبودی کار گرنی کار فرما
اگر میشد مساوی عقل قسمت
بشر با گرگ و سگ بودند همدوش
و گر درندگان با عقل بودند
اگر گوئی برای گوسفندان
برای کبک چون شد خلق شاهین
بدان هر چیز هر چه داشت لازم
میان کبک و شاهین فرق میگذشت
ولی چون از برای اهل عالم
بود اسباب موت این گرگ و شاهین
اگر ظلم از تراحم شد بمالم
اگر ظلم است گرگ تیز دندان
برای معده اش فرزندان آدم
در این صورت بگو پس خلق آدم
که انسان نیز دندان تیز باشد
مسلم هست نزد هر خردمند
ندانند بنده اسرار خدا را
همه کار خدا را حکمتی هست
اگر گوئی چرا فرزندان آدم
بگویم آزمایش در بلا شد
طلا در کوره گردد آزمایش
اگر یوسف ترقی جاه کنعان

یکی بهر دیگری بود عامل
نبودی کارها را نظم و تشکیل
نگشتی در جهان حل معما
نمی شد رام حیوانی بخدمت
بدی یکسان همه انسان و خرگوش
ز انسان راحتی را میروند
چرا شد خلق گرگ تیز دندان
چرا باید و باید کبک را این
خدا کردش عطا آنچه لوازم
به پشه داد هر چه فیل میداشت (۱)
بود مرغی چه حیوان و چه آدم
چو امراض و بلا یا فرض کن این
مخوان تکوین حق را ناقص و کم
پتر از گرگ باشد نسل انسان
بدرد قوج و میش و بز و مادم
بود ظلم و خلاف عدل محکم
هم او قصاب و هم خونریز باشد
که کسی آگاه از کار خداوند
نزیید گفتن چون و چرا را
بهر خلقی هزاران علتی هست
چه یوسف مبتلا باشد دمام
ترقی و تکامل را مبتلا شد
که تا خالص زغش گردد در آتش
و یادر مصرنی ماندی بزندان

(۱) اشاره بآیه ۵۳ سوره طه ربنا الذی اعطى کل شیئ خلقه ثم هدی

کجا بر تخت شاهی جاش بودی
 که تا بر ملتی خیری رساند
 اگر گوئی که اطفال کرو کور
 بگویم این گنه از والدین است
 که گرفتار مادر یا پدر داشت
 ز تخم بد شود محصول هم بد
 اگر گوئی چرا این اغنیا را
 نداده بر فقیران ملک و مالی
 بگویم اغنیا ای مرد هشیار
 ز کار و سعی بر دولت رسیدند
 تن آسائی برای خود گزیدند
 خدا الطمش بر روی خلق باز است
 اگر گوئی بلا بر ناتوانان
 چه لرزاند زمین را امر یزدان
 کند سیلاب گرد ویران جهانی
 بدان ویرانیش از کاهلی شد
 بوقت کار چون بودند بیکار
 ولیکن اغنیا کردند کوشش
 بدفع سیل چون سدی ببستند
 علاج کار را قبلا رسیدند
 بدان هر کس بهر نعمت رسیده
 که هر کس هر چه میآید بدستش
 هر آن ملت که بر صنعت کمر بست
 اگر گوئی چرا زشت آفریدی
 بگویم زشت نبود جز بنسبت

کجا در قرب حق ما و اش بودی
 ز قحطی ملتی را وار هاند
 چرا شد خلق از حکمت بود دور
 ز ایشان نفس و عیب نور عین است
 بود تقصیر او کاین تخم بد کاشت
 بود تقصیر آنان فی ز ایزد
 بداده حشمت و جاه و غنا را
 که تا باشند پست و جیب خالی
 ز کار و سعی گشتندی سزاوار
 ولیکن مستمندان آر می دهند
 لذا جز فقر دو عالم ندیدند
 برای هر کسی او چاره ساز است
 رسد اول سپس بر زورمندان
 کند ویران اطاق مستمندان
 نسگردد تر تبه کفش فلانی
 شکست زندگی از تنبلی شد
 برای زندگی بودند بیمار
 بدفع هر بلا کردند جوشش
 ز ویرانی کاخ خود برستند
 سپس آسوده خاطر آر می دهند
 ز همت رفته و زحمت کشیده
 ز کار و سعی یا بد آنچه هستش
 ز فقر و زیر دستی او بیرون هست
 برای زشتها زشتی گزیدی
 نباشد زشت چیزی در حقیقت

بسا چیزی که تو زشتش شماری
 همان زاغی که نزد تو جفنگست
 اگر گوئی چرا بایست شیطان
 همین چون و چرا را گفته شیطان
 که تا گردد سبب بر لعنت من
 بگو او را که ما از هم جدا ایم
 برای دفع شیطان عقل دادند
 کسی کو عاقل است و اهل ایمان
 اگر گوئی رسولان و امامان
 بگویم حق فرستاد انبیا را
 اگر تقصیر شد از قوم نادان
 اگر این برقی در آرمایش
 هزاران دشمن او را اگر نمی بود
 بدی چون دیگران اندر خرافات
 بموهومات مذهب بود مسرور
 بیاطلها نبودش هیچ روی
 بدی خوشبین بهر عالم نمائی
 نادانستی بزرگان سد رهند
 ولی حق را چو کرد او آشکارا
 بسبب او زبانها بس گشادند
 بدید او اکثر از حق بدورند
 همه باین حق خصم شدند
 ز عجب و خود پسندی جمله مستند
 همه باین حق کردند بازی

زیبایی او علمی نداری
 به نزد جفت خود خیلی قشنگست
 که گردد سد راه اهل ایمان
 چرا کردی خدا یا خالق انسان
 شود افزون ز نسلش زحمت من
 که هر دو خلقت از لطف خدا ایم
 که تاندهی بوی دست ارادت
 نکردد سد راهش هیچ شیطان
 چرا مقهور بودند بدوران
 که راه عقل بنمایند ما را
 چه تقصیری بود از حق منان
 بنشر حق نمیگردید جاسایش
 کجا بیدار میگشتی باین زود
 بدی ناشر بجوئیات و طامات
 بارشاد کسان نی بود مآجور
 برای نشر حق کی داشت مدی
 بزرگانرا بنزدش بود جاسی
 اگر چه پیروانرا همچو مآهند
 مزاحم دید هر عالم نما را
 هزاران اقرا بر او نهادند
 همه سدره و غافل چو کورند
 چو شیطان راهرا سد میدند
 بمنل پیروان دنیا پرستند
 دکانهای متاعش حرص و آزی

در تنفی جبر و رد ادله جبریین

نباشد فعل ما از حق سبحانه
نکرده بنده را بر فعل مجبور
اگر گوئی که طینت گشته علت
و یا علم خدا فاعل بیارد
مقدر کرده ما مختار باشیم
ذرو طین و قدر اسباب کارند
همه ابزار کارند و معدات
نه سجنی بود مجبور بر شر
اگر فعل تواز علم حکیم است
شود فعلت قدیم ولایالی
بود هر فعل تحت اختیارت
تمام علت کار آن اراده است

تو خود را فاعل مختار میدان
نه جبر است و نه عدوان و نه مقهور
و یا از عالم ذریا شقاوت
جواب ترا شنو ردی پس از رد
قضا نبود که در اجبار باشیم
ولی اسباب فعلی را نیارند
نه اینها علت شدند و خیرات
نه علین کنند جبرای برادر
چرا منفک از آن علم قدیم است
چو علت را نشد هرگز زوالی
اراده تو است علت بهر کارت
چو علت تام معلول آن مراد است

رد شبستری در استدلال او بر ای جبر

از آن جبری شده صوفی غافل
بگفتی بود ما چون جمله ناپود
کدامین جبرای نادان جاهل
اگر جبر است پس صوفیگری چیست

که خواندی خویش را بالذات باطل
نگوئی اختیارت از کجا بود
کجا هستی ز حق لغواست و باطل

پس این دعوت چه و این رهبری چیست

اگر هر راه و هر مذهب بجهراست
از آن گوئی ندارم اختیاری
کسی که خود ندارد اختیاری
اگر بود و نبودت هست یکسان
تو پنداری نداری اختیاری
وجود از غیر از بی وجود است
تو بود خویش را از ناسپاسی

چه تفصیری برای پیر گبر است
که خود را فانی اندر حق شماری
چسان گویند باید رهپاری
از این ناپود چون خواهند عرفان
چومی بینی وجود از خود نداری
نه هر چه غیر داده چون نبود است
ز کفران هم چون نبودی شناسی

غلط باشد که گوئی لیس فی الدار
 تو می بینی که اندر جمله عالم
 بشر را نیل هر مقصد از او نیست
 ولی بنکر که بسیار از مسائل
 هزاران بی نیاز از سعی کدشد
 که رادیدی که دنیا را هنر شد
 که رادیدی که کوشش کرد بسیار
 بهالم سعی بی آثار نبود
 مگر بحث من و تو در امید است
 نزاع مانده در شادی است یا غم
 نزاع جبر و قدرت در امل نیست
 امل داعی و چون معلول غائی است
 اگر این خلف داعی جبر آراست
 بشر بهر عبادت آفریدی
 تو پس خواندی همین والله غالب
 نگفته غالب عبدم در اعمال
 بهر امری بود حقرا دو قدرت
 بشر را اقتدار فعل تنها است

بین موجود باشد چرخ دراز
 ندیدی هیچ کس شادی بینم
 بمیل و دل بخواهی آرزو نیست
 سعی و همت عالی است حاصل
 هزاران کامل از جد و جد شد
 بهالم عاقبت سعیش هدر شد
 نهاد از کوشش خود بهره بردار
 اگر چه آرزوها یار نبود
 همانا بحث در فعل عبید است
 نزاع ما بود در فعل آدم
 امل گر نیست مانع از عمل نیست
 عمل را گاه از داعی جدا نیست
 خدا را نیز سلب اختیار است
 بغیر از چند تن عاید ندیدی
 ندانستی مطالب از مطالب
 بلی غالب بود در نیل آمال
 یکی بر فعل و آندیکر بقایت
 حصول غایتش موقوف امضا است

ایضاً در بر شبستری در استدلال او بر جبر

هر آنکس منزه بش قدوی و جبر است

نبی فرموده که مسانند گبر است
 به از جبری که شر از ذوالمنن دید
 که بر هر خیر و شر ما را طریقی است
 در این نسبت هر الهواست و بازی
 یقین گبری که شر از اهر من دید
 بما افعالا نسبت حقیقی است
 چرا افعال ما باشد مجازی

اگر لهواست چون محبوب حق شد	بجای المتقین کی در نسق شد
اگر حقاً بدو تقوی است منسوب	بود پر هیز خود از خویش محبوب
چگونه بی سبب دانای بر حق	گزاف و لغو چیزی گفته ناحق
تو را اگر بهر کاری برگزیدند	چه شاهد آنکه فعلت آفریدند
اگر عیدی گزینی بهر کاری	نمی شاید که هر فعلش تو آری
بلی شاهد بود بر عکس مقصود	که بهر کار اگر شد کار ازو بود
بلی گرفتار را تقدیر کردند	ولی تقدیر با تخییر کردند
تو را پس بهر این کار آفریدند	نه پس بهر تجلی برگزیدند
مثالش آنکه شخص بی نیازی	خریداری کند صد اسب تازی
کنیزان و غلامان تناری	خریداری کند او بهر کاری
چو عبید را بهر کاری گمارد	بود شاهد که خود فعلش نیارد
عجب نبود که عصیان و اطاعت	سبب گردد برای قرب و لعنت
شدا از عصیان و رندی دیو مر جوم	بمذرتوبه آدم گشت مرحوم
ولی باتو به بخشد عاصیانرا	نه این را بی سبب سازد نه آنرا

ایضاً فی جواب اهل الجبر فی الارادة والعلم

والتضا

بگوید صوفی آنرا خرا که آراست
 که گشتی بت پرست ارحق نمیبخواست
 چنین گفتند آری بت پرستان بخوان قرآن و بین لو شاعر حمان (۱)
 جوابش گورخ بت کی حق آراست
 هر آنکس بت پرستی کرد خود خواست
 نه حق کرد و نه حق گفت و نه حق خواست
 اگر او کرد و گفت آری نکو خواست
 نه علمش علت هستی بهر کار که علم او قدم حادث بود کار
 چگونه علت و معلول ما انفک زیکدیگر جدا گردید و منفک
 (۱) اشاره بآیه ۲۰ سورة زخرف و قالوا لو شاء الرحمن

ما عبدناهم

ولیکن هر دو مقهورند اورا	قضا بعد از قدر باشد مراورا
بهر چیزی بود غالب بتسخیر	نباشد عاجز از تغییر تقدیر
کند تغییر و گردد آن چه لاشی	قضا نبود تمام علت شیئی
نباشد علت افعال اکنون	قضا در شرع باشد جعل قانون

فی ان السعادة کسبی والجبر فی التکوین

لا فی التکلیف و بطلان التفویض

نه ذاتی شد شقاوت فی سعاد	نکرده خلق در انسان شقاوت
سعادت خواه گر هستی تو فاقد	بود کسبی ز افعال و عقائد
بلی جبر است در ا کوان و اشکال	شد پس جبر در اعمال و اقوال
که باشد مرد یازن مضطراستی	نبد مختار کس در اصل هستی
نه در افعال زشت و بت پرستی	بمیری یا بمانی مضطراستی
ولی تفویض ننموده چه خود کار	بشر را داده قصد و قدرت کار
بحکم دین کجا مشمول باشی	اگر تفویض بی مسئول باشی
چون نازل کرد قرآنی نه برداشت	باهمال و بلا تکلیف نگذاشت
دهد توفیق و عون بی شمر را	خدا هادی است افراد بشر را
ز طغیان بت بخذلالت سپارد (۱)	اگر یاعی شدی او وا گذارد
نه فوق و سمع تو امری بفرمود	نه پیش از طاقت تکلیف بنمود

در توقیفی بودن اسماء الله و بطلان

اصطلاحات شعرا و فلاسفه

ندارد غیر او اوصاف علیا	باو مختص بود اسماء حسنی
کلام و وحی و ذکرش از حوادث	بود اسماء حسنی جمله حادث
ذغیر و وحی بگرفتن بود نهی (۲)	بود اسماء او توقیف بروحی

(۱) اشاره بآیه ۱۱۱ سوره انعام و نذرهم فی طغیانهم

یممھون (۲) اشاره بآیه ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و

ذروالذین یلحدون فی اسمائه ۴۴

چوهر اسمی نشد لائق بذاتش
جه گفت شاعران و فیلسوفان
مناسب نیست جعل نام ایشان
بود باطل بر او اطلاق مصدر
اگر علت خدای لایزال است

نه هر وصفی مناسب با صفاتش
بود باطل بحکم وحی قرآن
برای ذات پاک حی سبحان
نه او علت که علت هست مضطر
جهان معلول و چون او بی زوال است

در بطلان اصطلاحات زشت عرفا و شعرا

چه میجوئی تو شاعر از لب یار
کجا از شرع آمد این مجازات
مجازات و کیک عشق بازی
بجز در شاعری بی بند و باری
اگر عرفان به علم است و عقیدت
بر و صوفی که این عرفان نباشد
بر و بیچاره اندر فکر دین باش
اگر صدها کنی تا وایل یک زشت
اگر صدها بگوئی بت جمال است
نکردد قبحه در معنی شریفه
بلی آن وحدت و توحید عارف
تو خود گوئی که خط و خال و ابرو
چرا پس خود نگویی این خرافات
هر آن چیزیکه باطل شد اساسش
فجور و کفر را تا وایل کردند
اگر تا وایل آید در میانه
بود تا وایل در اخبار و آیات
تو میخواهی کنی تا وایل ناحق

چه خواهی از بت و از زلف و زنار
کجا لائق بود اینها بر آن ذات
کجا پر و خستش داری جوازی
از این الفاظ کی دیدی شماری
چه سود از اصطلاح بی حقیقت
شمار شاعران ایمان نباشد
نه فکر اصطلاح آن داین باش
بود باقی همان زشت و همان زشت
بت ای صوفی ضلال است و ضلال است
نه لفظ قاحشه باشد عقیقه
بود لائق با الفاظ مخالف
بجای خویش هر چیز بست نیکو
ندارد نسبتی با آن مقامات
ز باطلها بود زیب و لباسش
بهر فسق یکی تمایل کردند
شود هر کفر کافر عارفانه
نه در کفر و حماقات و خرافات
خرافت داهی خواهی کنی حق

چه داعی هست بر گفت با طیل
منزه هست ذات پاک یزدان
نه پیغمبر شراب بیخودی خورد
رها کن این خرابات مفان را
بجای سبحة و سجاده درویش
ار آن دارد بتوزنار را دوست
هزاران بار بر آن کیش لعنت
بگوید گردانستی که بت چیست
بود بت مطهر کفر و ضلالت
اگر صوفی بدانستی که بت چیست
یقینم شد که صوفی بت پرست است
برو بین شعرهای صوفیانه
چه ذوقست آنکه گوید یکسره هواست

که تا محتاج کردی خود بتاویل
ز تمبیرات سوء اهل عرفان
نه بر عرشش حق اندر بیخودی برد
مکان هرزه گردد بی مکان را
فکنده خرقه و زنار بر خویش
که جاسوس است و ترسامذهب اوست
که بت مظهر شدش از عشق و وحدت
بدانستی که دین در بت پرستی است
بز نارت بسود عقد شقاوت
یقین دیدی تصوف بت پرستی است
بکوشش میکند حقرا بت پرست
که کلا هست گفت مشرکانه
چه ذوقست آنکه گوید یکسره هواست

شراب و شاهد و ساقی همه اوست (۱)

شراب و شمع و شاهد ذوق عشق است
که تقلید از طریق فسق فسق است
سقیمم ربهیم جز این شرابست
خراباتی شدن از دین رهائی است
با سقاط شریعت شد خرابات
خرابات آن مکان ناکسان است
خرابات نامی همه وهم است و پندار
چو شاعر گشت مخمور شبانه
چو عقل خود ز سر کردی روانه
بگوید باوه های صوفیانه

ولیکن ذوق عشق اهل فسق است
اگر چه گوئی این از ذوق عشق است
طهوراً غیر هست و دل خرابست
که وضعش بر خودی و خود نمائی است
که خود گفتند اسقاط الاضافات
مکان هرزگی شاعرانست
خرابات نامی همه شعر است و اشعار
بگوید کفر با چنگ و چفانه
خورد از فضل های مشرکانه
ضرر بردین زند چون مور یانه

(۱) شبستری چنین گفته ولی حافظ میگوید ندیم و مطرب
و ساقی همه اوست خیال آب و گل در ره بهانه

ببردش مطرب و ساقی همه اوست
چو گفت این یادهای شاعرانه
کند الفاظ زشت خود بهانه
بگوید از رخ و زلف زنانه
برو شاعر مکن محرم بگفتار
منم آن طائر دین و شریعت
تو گوئی زهد و تقوی قید و شید است

چگونه دین و تقوی قید خوانی
بر آن عشقی تفو صد بار باشد
پس این الفاظ در دین خدا نیست
نه حقرا خط و خال و قدر عناست
صفات آهو و لیلی و شاهان
منزه از صفات خلق ذاتش
خدای حی سبحان گر چنین است

همه عالم خیال خود سرانه
شود رام شیاطین زمانه
که باشد اصطلاح عارفانه
شود فساق را شعرش ترانه
که باشد شعرهای احمقانه
که رسوا کرده ام هر بی حقیقت
ولیکن پیرو میخانه نه قید است

ولی خود در قیود سوفیانی
که عقد خدمتش زار باشد
هم این الفاظ بر خالق روا نیست
نه او را زلف و خدنی روی زیباست
نباشد شأن ذات پاک یزدان
مبرا از کل و بلبل صفاتش
خدای شاعران حقا نه این است

در توحید افعالی و عبادی و ذکر صفات

خاصه حق تعالی

مده نسبت بنیر افعال او را
نباشد قاضی الحاجات جز او
فباشد حاضری جز حق تعالی
پیاذا مرش زمین و آسمان است
عبادت نی روا بر غیر یزدان
پرستش کردن اسماء شرکست
نه معبود است هر چه مظهر او است
اگر چه مظهری بر ذات او نیست
مکن سجده جز او را اگر توئی عبد
شناسائی او از شرع و عقل است

مشو مشرك مبر بر غیر دورا
نباشد سامع الدعوات جز او
نه صاحب دل جز او در پست و بالا
نه قیومی بجز او در جهانست
نه معبودی بود جز حی سبحان
که انتم حق نه حق گر چه بزرگست
اگر چه نام یا پیغمبر اوست
ظهور ذات در آیات او نیست
اگر چه باشد از سجده او قصد
نه از کشف و شهود و عشق و نقل است

مخوان اندر دعا غیر خدا را
ندارد ذات حق بایی نه بواب
علی فرموده لبس خنده باب
بود آگاه حال بندگان را
حضور حق نه در دارد ندیوار
نه چون شاه است اندر کاخ یادور
طریق معرفت فکر در آیات
نباشد ذات خالق را تفکر
خیال و فکر و ذهنی نیست او را

مدان ناظر کسی غیر خدا را
بود باب الحوائج جمل بر آب
نهد و راست و نه کرفتاج ابواب
بغیر واسطه جویندگان را
بهر بنده بود نزدیک و ستار
زلمح بالبصر او اقرب ایکور
تظر در خلقت ارض و سماوات
نه خالق باشد از روی تصور
چه میل نفس و طبعی نیست او را

در بطلان افکار فلاسفه و ذکر صفات خاصه

نکرده خلق از اصل قدیمی
نموجودی ز عقل آورده بیرون
عقول عشر از او هام باشد
نه تودرتوی افلاکی است ما را
نه خرق و التیامی آسمان را است
و ها کن لاف و باف فیلسوفان
مگو چیزی قدیم و لا یزال است
بود حقرا بداء و علم مخصوص
از او تقدیم و تاخیر امورات
نباشد حی باقی غیر آن ذات
بود مخصوص او غیب و سرائر
خدا حاضر بهر جای جهانست
بغیر او بود هر چیز محدود

نه از نقشه نه پرش از ندیمی
نه عقلی صادر است از ذات بیچون
ز کفر فیلسوف خام باشد
نه نه گنبد بود در پست و بالا
که این بافندگی یونا نیا را است
حقیقت را طلب از وحی یزدان
که شرک بر خدای بی مثال است
نداده غیر را نموده منصوص
بدست او ست لوح معجوا ثبات
با مر او بود احیای اموات
نداند غیر او ذاتا ضمائر
محیط هر مکان خود لا مکانست
ندارد حد وجود حق معبود

عدد اصول دین

بود اسلام توحید و نبوت	دیگر اقرار بر روز قیامت
اصول دین سه ایمان ای برادر	باقی و رسول و روز محشر
بیان اصل دین باشد بقرآن	بدان عدل و امامت نبی بود از آن
هر آنچه در کتاب حق نه مذکور	نباشد اصل دین باشی تو معذور
عدالت باشد از اوصاف یزدان	چو اوصاف دیگر این وصف میدان
هدف از دین اسلام اتحاد است	زمذهب تفرقه جنگ و فساد است
بیان اصل دین بایندگان نیست	اصول دین بد بافندگان نیست
حدود کفر و ایمان را نزید	کند تعیین کسی جز حی ایزد
امام ما امام المتقین است	وصی رحمة للعالمین است
تو هم بین سوره فرقان و آنگاه	به واجعتنا امامت را ز حق خواه
بگو ما را امام المتقین کن	تو ما را راهنمای مؤمنین کن
بدان از حق امامی نیست مخصوص	امام متقین نبی گشته مخصوص
امامان پیرو احکام باشند	نه اصل دین و نبی اسلام باشند

در بیان حجیت عقل و احتیاج او بوحی

خرد حجیت بود از حی داور	همیشه کاشف حق است و رهبر
بگوید صوفی آن عقل ترا کن	چه موسی بکرمان ترک صاکن
رها کن عقل را با حق همی باش	که تاب خورد ندارد چشم خفاش
چرا این عقل را باید رها کرد	بجز او چیست کور در همنما کرد
چنان بی عقل با حق میتوان بود	و یا چون اهل ایمان میتوان بود
مگر آن عقل صوفیه اش باشد	که عقل صوفیان خفاش باشد
بنزد صوفی او هام از عقول است	که عقل بوالفضولان بوالفضول است

۱- اشاره بآیه ۷۴ فرقان واجعلنا للمتقین اماماً

بهر جائیکه نور حق دلیل است
 هر آنکس عقل را از خود جدا کرد
 خرد گرچه دلیل وره نما بود
 برای آنکه کشف هر مصالح
 خرد چون ناقص است و بلکه عاجز
 خطایش در طبیعیات ظاهر
 از آنجا دور چون فکر بشر شد
 عقول این بشر چون هست ناقص
 بمقتل خود چو استقلال جستند
 چو عقل خویش را قاصر ندیدند
 یکی شد فلسفی لا بیالی
 یکی صوفی و وحدت اعتقادش
 همه کور و کورانند اندرین راه
 همه پادین حق کردند بازی
 هم‌این اختلافات از عقولست
 برای رشدشان حق نقش ریخت
 رسولانرا معلم حق فرستاد
 هر آن شاگرد کز استاد بگریخت
 گمان کردند عقل از خود تمام است
 گمان کردند تمقیب از رسولان
 ندانستند کاین تأیید عقل است
 عجب زانان که مسلم خویش خوانند

همانجا جای عقل و جبرئیل است
 بکمرای او نتوان دوا کرد
 ولی محتاج قوم انبیا بود
 بود از وحی و نبود عقل صالح
 نباشد بر الهیات فائز
 کجا شد بر الهیات قادر
 بجز با وحی حق کی با خبر شد
 در ادراک حقائق نیست خالص
 ره ادراک حق بر خویش بستند (۱)
 ز خود هر یک طریقی برگزیدند
 یکی شاعر ز افکار خیالی
 یکی پیوند حلول و اتحادش
 همه باو هم میگویند الله
 یکی از عشق و دیگر شعر سازی
 خطاها در تخطی از رسول است
 رسولان هدايترا برانگیخت
 عقول و انبیا شاگرد و استاد
 بوهم خود هزاران نقش بدریخت
 بهر ره پا گذارد بر مرام است
 بود تقلیدنی تحقیق و امان
 نه تقلید است کان بر محض نقل است
 تعلم ز انبیا تقلید دانند

(۱) اشاره به حدیث امیر علیه السلام در نهج البلاغه من استقل

بعقله ضل .

نه حرف ابن سینائی غزالی
چو او بی شبهه از حق بود ناطق

نشد تقلید گفت لا یبالی
ولی تقلید شد گفتار صادق

در لزوم ارسال انبیا و کتب و ضروریات

چو ازال کتب لطف است و الزم
همه محتاج قوم انبیائیم
دوای خشنه ایشان بر مریشان
دلیل و رهنمای کاروانند
شود گمراه در تیه و بیابان
همه نور حق و اهل بلاغند
کند تأیید گفتار نبوت
بود تحقیر ایشان کفر محسوم
نباشد بعد او وحیی عالم
وجودش رحمت استی در دو عالم
و زو بگرفت عالم زیبوائین
تمامش حجت است و صدق مطلق
نمیگوید کسی جز حق مسلم
که باقی مانده حجت بهر آتی
هدی للناس می باشد مبرهن
ولی مفهوم و معنایش بدانیم
فقط الله بر تأویل عالم
یکی سنت دیگر آیات قرآن

پس ارسال و سل بر حق مسلم
من و تو چون نه برده آشنائیم
در این ره انبیا هم چون طبیبان
در این ره انبیا چون ساربانند
هر آنکس دور شد از ساربانان
در این ره انبیا هم چون چراغند
تورا در امر دین یا هر حقیقت
تمام انبیا حقتند و معصوم
برایشان سرور ما گشته خاتم
محمد ص اشرف اولاد آدم
از او گرفته در روشن چهره دین
کتابش جامع است و نازل از حق
ذهی قدرت چنین آیات محکم
بود قرآن یکی از معجزاتی
همه آیات آن مفهوم و روشن
اگر تأویل آیاتی ندانیم
که تأویلات بر ما نیست لازم
دو حجت بهر ما شرعی است میدان

در اهمیت قرآن

که از آیات آن گیرید ایمان
که از هجران گلی شد حالشان زار

الا ای بلبلان بساغ قرآن
شما چون طوطیان باغ بر کفر از

اگر قرآن شماران سر بهخشید	ز آیتش شما هشیار گشتید
شمارا اگر که قرآن دهنما شد	اسف باشد که ملت آن جدا شد
شمارا هر گل گریه گر کرد	مرا گلزار دین خونین جگر کرد
چو از قرآن جدا کرد نعلمت	یا آوردند هر کفری بر راحت
هزاران سد ره در راه قرآن	که هر سدی شده نانی و دکان
مرا این غصه و غم زار کرده	که پیدین نام دین ایزار کرده
همه دارند با قرآن حق جنگ	یکی بالای عرفان میزند سنگ
یکی با فلسفه بافت در آیات	یکی اخباری از بهر وجوهات
یکی با روضه های جور و جور	کند از قتل اکبر خلق را دور
همه گویندگان اندر خلوتند	ز قرآن دور و از دانش خطونند
یکی شیخی شده آورده آفات	یکی صوفی یا آورده خرافات
یکی مداح و با فضا قرآن	شده از چاپلوسی او ثناخوان
برای حیل و اولاد پاکش	شده دین گریه و زاری و افغان

بقرآن حَمِلُوا لَّسْمَ حَمِلُوا خَوَان

که تا بینی فلان بسیار و بهمان
برای رد اوهام و خرافات

نباشد چاره ای جز فهم آیات
برای دفع شرک و دعوت ناس

بدست آرید آیاتی ز اخلاص
بود لازم شما را حفظ آیات

سلاحی بهر دفع این خرافات
برای مرده ها خوانند قرآن

نباشد مرده را تکلیف و فرمان

برای زنده قانون است و انذار
 که تا کامل کند رفتار و کردار
 از این باری که با قرآن نمودند
 باهل دین نه سرماند و نه دستار
 اگر خوانی یکی آیات توحید
 همه دارند زان اعراض و انکار
 بود قرآن سند در دین اسلام
 ولی نتوان سند را کرد اظهار
 درین شهریکه ما هستیم ساکن
 مقدسهائش با قرآن به پیگار
 اگر چه اکثرش باشند یدین
 ولی در اهل دینش نیست جز کین
 اگر امن و امان هر جا ز دین است
 در اینجا مودیان هستند دیندار
 شده قرآن همی مهجور و متروک
 ز جور هوچیان اهل آزاد
 همه غافل ز آیات الهی
 بشبهه حق پوشانند ز اخبار
 شده دین زاری و افغان و تدبیه
 ز قرآن بی خبر هستند بازاد
 ایسی ز اهل قرآن نیست اینجا
 بجز چندی ز ابرار و ز اخیار
 برای نشر آیات الهی
 نه باری نی طرفداری نه هشیار

ندیدم ساعتی امن و عدالت
 مگر آینده عدل آید پدیدار
 بشارت بر تو پس خوشباش ای دل
 برو آینده را نزد یک بشمار
 باین زودی شود یسار ملت
 که قرآن میکند افراد یسار
 مشو بی تاب از آزار جهال
 که قرآن آورد دانش دگر بار
 بسوزد دل نه بتوائم مداوی
 که دین بر مفتخواری گشته ابزار
 بادشادش تدبیر نیست کسرا
 همه محروم از این نور دادار
 نداند کسی دیگر آیات تزیل
 شده تعطیل این گنج گهربار
 تمام حوزه ها خالی ز آیات
 شده برنامه ها خالی ز انوار
 نباشد در مدارس درس آیات
 هندی للناس نی باشد سرکار
 خدا این بنده را تأیید کن تا

کتابترا یکی باشد ز انصار

ولی گرشد حدیثی ضد قرآن	بزن دیوار و آنرا جمل میدان
بود کعبه حرم از امر داور	بزرگ و و عن بر آن کفر آور
ملائک جمله معصوم و مطیعند	همه حادث بهی نی قدیمند

در خصوصیات انبیاء و ضروریات اسلام

تمام انبیا اهل یقینند نه اهل عشق بلکه اهل دینند

تمام انبیا حقتند و حجت	بود تحقیر ایشان از خواست
بظاهر حجتی بعد از رسولان	نباشد بین ثلثا را زقرآن ^۱
۱- سورة نساء آية ۱۶۵- ثلثا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل	بود ناچار او را بیناتی
نبی نبود مگر با معجزاتی	ولو او را جهان اصحاب باشد
بدون معجزه کذاب باشد	نداده حق بکافر بیناتی
منافق را نباشد معجزاتی	بود ز امر خدا و با حقیقت
نباشد معجزه بر صرف صورت	نباشد نیست آنرا بیناتی
امام و مرشدانرا معجزاتی	نه سوی خود نه سوی ماسوی الله
تمام انبیا داعی الی الله	نمیگردد نهی کس از ریاضت
نه نوعی شد نبوت نی رسالت	زهریک خواست پیمان وفادار ^(۱)
خدا تعیین نمودی انبیا را	چنین تقدیر کرده حق پیچون
چو شد تعیین نه کم گردد نه افزون	نه موسای کلیمه الله که دد
نه کس از پندگی الله گردد	نه هر کفارونی بر مبدهین است ^(۲)
ولایت دوستی مؤمنین است	نه بر ارض و سمائی بر شمس است
ولایت انبیا را بر نفوس است	بود هر معجزه از حق داور
چو تصدیقی بود بهر پیغمبر	که کنافاعلین فرموده یزدان ^(۳)
بخوان آیات سحر نابقرآن	که از قدرت نما تصدیق ما را
پیغمبر گاه میخواند عذرا	که این عبادست منصوب الهی
بود هر معجزه از حق گواهی	کسی گرم دعوی شده است کافر
پس از ختم نبوت ای برادر	

(۱) اشاره بآیه ۸ سورة احزاب و اذا خدا الله میثاق النبیین.
 (۲) اشاره ببطلان ادعای مدعیان ولایت. (۳) اشاره بآیه ۸۰ سورة انبیا و سحرنا مع داود الجبال و کنافاعلین و هم چنین آیات دیگر مانند آیتنا ثمود الناقة و قلنا یا نار کونی برده و انزلنا الیک الكتاب که تمام معجزات انبیا از قبل خدا شمرده شده

هر آن چیزیکه اینجابرده شد نام
 ضروری گشته معراج پیمبر
 بود معراج او با عنصر تن
 طوافی نیست جز برگرد کعبه
 همه قول رسول و فعل و تقریر
 رسولان بنده و محتاج معبود
 همه حادث ولیکن افضل الناس
 تمام انبیا بر ما امامند
 ضروری هست و نفیش نفی اسلام
 بود مخصوص اوئی شخص دیگر
 نه ابدان دگر برقع میفکن
 نه بر قبر و ضریحی گرد جعبه
 بود مدرك زستهایش برگیر
 وجود و علمشان مقدار محدود
 بمثل و جنس مالیک اعقل الناس
 جعلناهم ائمة از خداوند ۱

۱- سورة انبیا آیه ۷۴ و جعلناهم
 بود واجب بهر يك از امامان
 اگر گوئی مساوی هست یا پیش
 حدیث صادق و زانمرد عالی است
 پروتوحید افعالی تو بر خوان
 بود قیوم اشیا حق سبحان
 نه قطبونی مدیری درجهانست
 رسولان گرچه پس والا تبارند
 بلی شرع و شریعترا مدازند
 مفوض شد بایشان شرع و تأمیر
 تعدد در بدن کفر است و باطل
 اگرچه مردم ما در غلوند
 که ایمان آورد او بر رسولان
 غلو کردی و کردی کفر را کیش
 کمشرواکفر کفار غالی است (۱)
 که کس را نیست ممکن کار زدن
 نه پیغمبر نه فردی از امامان
 بپا از امر حق کون و مکانست (۲)
 نه قلب عالم دنی و حی آرند
 زخود اصلی و فرعی را نیارند
 نه تکوین و نه تدبیر و نه تقدیر
 ز کبر است این تناسخ نی زعاقل (۳)
 بتر از کبر و از دانش خلوند (۴)

(۱) اشاره بحديث امام ششم فان الفلاة شر خلق الله يصفرون
 عظمة الله ويدعون الربوبية لعباد الله (۲) اشاره بآیه ۲۵ سورة
 روم تقوم السماء والارض بامرہ وآیه ۳۹ سورة فاطر ان الله يمسك
 السموات والارض و آیه ليس لك من الامر شيئي (۳) اشاره
 بحديث من قال بالتناسخ فهو كافر بالله العظيم از حضرت رضا (ع)
 (۴) اشاره بحديث امام هشم لعن الله الفلاة الا كانوا مجوساً الا

که نسخ و مسخ باشد زاهر منها	نپاید روح واحد در بدنها
بچیزی متحد هرگز نباشند	رسولان صورت حیوان نیابند
قطر بهر هدایت دستگیرند	نه بر خالق ظهیر و نی وزیرند
نمیگویند جز نفع شما را	نمیخواهند جز خواست خدا را
روحی حق تعالی یا بالهام	نمیدانند غیبی جز باعلام
نه حافظی که قطب این جهانند (۱)	زبانها و لغتها را ندانند
برای حفظ دین مأجور گشتند	بواقع کشته و مستور گشتند
نه صورت بلکه واقع در حقیقت	شهید راه دیدند و دیانت
نبد عشقی جهاد راه ادیان	نه بر مردم فدا گشتند ایشان
نه از عشق نگارمه جبین است	جهاد مؤمنین از امر دین است

در عدم حجیت بسیاری از چیزها و ذکر

بعضی از خرافات

نه کشف حجت و نی خواب حجت	نباشد قول شیخ و شاب حجت
نه این اسرار او باشد ز اسلام	نه تأثیر نفس حجت نه الهام
اثر شاید زد و آن بوالهوس داشت	اگر یک غول تأثیر نفس داشت
نکرده مدرك خوبی نه تقنین	مخور گولش که این تأثیر را دین
نه اسراری نه سردین خدا را است	بدان اسلام دین آشکارا است
برای تفرقه ایجاد فرقه است	اگر اسرار اندر زیر خرقه است
بغیر خدعه و دکان و ابزار	نباشد زیر خرقه سرو اسرار
بقدر هوش خر گوسی نباشد	که خرقه پشم را هوشی نباشد
نه مأموری بسر و کفر عرفان	تو مأموری بقتل و شرع قرآن
بدنبال شرار تو بتو باش	کجا گفته خدا اسرار جو باش

(۱) اشاره بآیه وما جعلناک علیهم حفیظاً و آیه لیس لك

من الامر شیئی .

بود اسرار پنهان باطل ایجان
 بخود بسته ز اسرار آگهی را
 برادر پرده زین اسرار بردار
 بند اسلام را يك خانقاهی
 نهادوری زهر کس خانقاهی است
 که اول خانقه در رملة شام
 بود عرفان صوفی ضد قرآن
 ندارد مدرکی اینها بآیات
 نه از اسلام است این مرشد پرستی
 نه در اسلام پیرو مرشدی هست
 نه صوفی باش و نی شیخی نه بایی
 نباشد اهل آنرا هوش در سر
 نه قول اهل عرفانست حجت
 نباشد مسلکی فقرای برادر
 بود الفقر فخری از پیمبر
 بود این یاه فخری شاعدا
 سواد الوجه فی الدادین او گفت
 بگیر از کار و صنعت افتخاری
 خدا نایمده دین خویش اسلام؟

که دین حق علن باشد نه پنهان
 که در دام آورد او ابلهی را
 بخوان تفتیش ما را شو تو هشیار (۱)
 برو تار بخرا بین گاه گاهی
 که راه او بخسران و تبااهی است
 وجود آمد ز ترساضد اسلام
 بود عرفان او ز افکار یونان
 بیطلانش بود پس از روایات
 نه از دین و خرد عقیق است و مستی
 نه از صاحب دلانش مدرکی هست
 که جز تزویر از اینها نیایی
 ندارد مرشدش خوفی ز محشر
 نه رمل و جفرو کف دانست حجت
 ندارد مدرکی از وحی داور
 بر او فخر است و بر ما هست کیفر
 که فخر او بودنی فاقد ما
 و کاد الفقر کفر آراهم اوسفت (۲)
 و ما کن فقر و این بی بندوباری
 نه سنی و نه شیعه باشدش نام

۳- سورة حج آية ۷۸ هو ساکم المسلمین

رسولان خدا بودند مسلم خطاب حق بایشان بوده اسلم؟

۴- سورة بقره آية ۱۳۱ قال لدر به اسلم

(۱) کتاب تفتیش تمام بدعتها و کفریات و خرافات صوفیه
 و عرفارا با دلیل و پرهان آشکار کرده و نام آن کتاب حقیقه
 العرفانست. (۲) اشاره به حدیث رسول خدا الفقر سواد الوجه
 فی الدادین و کاد الفقران یکون کفرا که در مذمت فقر وارد شده

<p>تبری باشد از کفر و مبالغه تبری رد افکار ندارد نباشد جز ورع ایمر دوالا بدان هر خیر و شری بی ثمر نیست مفاسدها بود در نهی اسلام که اسلام است مملو از دقائق جدا کردی شریعت از حقیقت عقابی گر کند بعد از نبوت مسلمان نام و اسلامش طریقی کرام الکاتبین بهره پیدا است بماند ضبط آن تار و زخم محشر</p>	<p>تولی بهر مؤمن گشته واجب تولی چیست جز اخذ عقائد امیر المؤمنین گفتا تسولی مگو با حیدر گر شر را اثر نیست مصلح باشدی در طی احکام شریعت نیست چیزی جز حقائق ولی صوفی ز کفر و از طریقت خدا با دین کند اتمام حجت بود سنی و شیعی حقیقی برای ما رقیبی و عتید است کنند اعمال ما را ثبت دفتر</p>
---	---

در موت و برزخ و قبر و احوال آن و مناجات

با حق تعالی

<p>امور ما بود در دست کفار زمام کار دست اهرمن شد تو کو دیوانه و مستند و حیران همه از زندگی هستند دل پریش شده ممدوم اوصاف امانت تو از احوال زار من گواهی به مصیبت و بدی خود گواهم نمائی مرگ ما را روح و راحت پسوی بر زخم و دیگر جهانی ز حق جویم پناه از سکر موت بحال خشم یا با حال خندان و یا گیرد و را یا آب نیران</p>	<p>شده دنیای ما فاسد ز اشرا چند دوره دوره آخر زمن شد در این دوره همه افراد انسان تمام مردمان سپرند از خویش تجدد برده تقوی و دیانت الهی یا الهی یا الهی که من بیمار و زار و بی پناهم مگر ما را کنی مشمول رحمت چو انسان وقت از این دار فانی زمن و اضطراب و حسرت فوت بما وارد شود ما مورد یزدان بگیرد روح ما را روح و ریحان</p>
--	--

ز کم بود عبادت عذر خواهیم
اگرچه در عمل تقصیر داریم
دگر بایاد تو یادی روانیست
شنودی حاجت نابودها را

همه از غفلت خود روسیاهیم
همه ممنون فضل کردگاریم
ز فضلای خدا حاجت روائیست
نبودیم و تودادی بود ما را

ز لذات و الم کی باشدش فوت
بود جان را ز خود جسم مثالی
رها این جان و در بر زخ نهانست

بود روح بشر باقی پس از موت
چو آمد مرگ و شد این جسم خالی
چو در مردن فراق جسم و جانست

شفاعت

برای مؤمنین نسی روز عقی
نه حق بندگان با ناله چند
خدا داند قط او آگه است او

شفاعت یعنی استغفار دنیا
بود تعیین شافع با خداوند
کدامین بنده مشغول است او

در معاد و حشر و نشر و بر اهین آن

عمی انکار آن از کفر و جهل است
که حق هر چیز را دارد شماره
بذرات وجود تو خبیر است
کند جمع آوری ذرات هر شئی
چگونه میدهد هستی ثانی
نمیگردد عدم هر کس بمیرد
دوباره جمع گردد آنچه بودت
کرم کرده است خلاق کریمی
بود جمعی ز قدرت از نسیمی
همان جسم و همان جان و همان سمع
مکن تکذیب عود خلقت او

قیامت حق و از قانون عدل است
نگوئی چون کند خلق دوباره
بهر خلقی علیم است و قدیر است
خدا ای که نموده خلق لاشبئی
اگر گوئی شدم یک چیز فانی
بگویم چون دهد او پس نگیرد
کند تفریق ذرات وجودت
نگرداند عدم عظم رمیمی
پراکنده چو شد عظم رمیمی
کند ذرات هستیت همه جمع
نباشد مانعی از قدرت او

اگر گوید تو را طفل صغیری
 کی پرهیز شاید صدق باشد
 خبر داده تو را یک جمع صادق
 که برگشت بسوی ذوالجلال است
 مگر آن انبیا از طفل کمتر
 رهاکن مسلك بی بند و باری

که در راحت بود شر کثیری
 اگر چه آن نه صدق طلق باشد
 رسولان و سفیرانی ز خالق
 خلاف وعده حق از محال است
 و بسا دوزخ نباشد نزد تو شر
 ز غفلت دور شو گر هو شیاری

در حشر ابدان دنیوی و رد فلاسفه و شیخیه

شود محسور این ابدان ارضی
 هر آنکس روح را منشأ بدانند
 بشرک و کفر او گردیده مایل
 خدام محیی العظام و الرفات است
 بود مصداق موتی این سروتن
 اگر گوئی که حق بر چیز فانی
 بگویم خلق اول از نبود است
 هر آن چیز یک ذاتا هست ممکن
 هر آن ممکن که موجود از عدم شد
 اعاده از عدم مانند ایجاد
 چو ذاتا ممکن و مقدور حق است
 هر آن چیز یک ممکن هست بودش
 برای فیلسوفان گر محال است
 اعاده از عدم کل جهان را است
 شود در نفع اولی جمله فانی
 بلی از بعضی اخبار است مفهوم

نه هر قلیاونی ابدان فرضی
 بجسم اخروی موجد بخواند
 بغلاق دگر گردیده قائل
 بدنهای دگر رانی وفات است
 نه ابدان دگر ایمر در هزن
 چگونه میدهد هستی ثانی
 بمانند باء خلق یعود است (۱)
 چرا در عود گردد غیر ممکن
 نکردد منتع کر منعدم شد
 ز لامن شیشی باشد هر چه حق داد
 نکردد منتع کر مستحق است
 بود ممکن پس از بود و نبودش
 ولی ممکن برای ذوالجلال است
 نه جسم ماقط بل کل جان را است
 اعاده میشود در نفع ثانی
 که در مردن نمیکردی تو معدوم

(۱) اشاره بآیه کما بدئکم تعدون - سورة اعراف آیه ۲۸

اقرار اجمالی بحقایق و عقبات آخرت

رجوع این تن از ذرات حق است	مراط و دوزخ و جنات حق است
برای این بشر حشر و نشوری است	که عود عنصر این تن ضروری است
جزا هر کس هر آنچه مستحق است	حساب و دفتر اعمال حق است
تظائر از کتب باشد ز افعال	ز عدل حق بود میزان اعمال
عذاب سحرت از مجرمین است	ثواب و مغفرت از محسنین است
و اصحاب الشمال فی حمیم	و اصحاب الیمین فی نعیم
برای مسلمین نی شرک و کافر	شفاعت حق بود باذن داور
پس از وصل بنقمت یا بنعمت	پس از سکنی بدوزخ یا بهشت
هماره مشرکین اندر جهنمند	همیشه مسلمین اندر نعیمند
تخلف از وعید این جامعال است	که خلف وعده از خالق محال است
بهر چیزی بود فعال مطلق	که خالق را دوتو باشد یکی حق
نگردد جوهر و نا گردد اعواض	اگر گوئی که احوال است اعراض
خدا خلقی کند جوهر نه عارض	بگویم جسم نی گردد فرائض
بهر خیری دهد نفع و ثوابی	بهر شری کند خلق عذابی
ثواب کرده خیرت ثمر شد (۱)	جزای ذره شرت شر شد
جزای شرت از زقوم چینی	عوض از کرده خیرت ببینی
قصور و کوثر و اشجار و جنات	ز خلق حق بود آن نار و حیات
چو ماه من معین یا حور سیمین	ز خلق حق بود نساق و غسلین
برودر فکر دینت باش باری	اگر خواهی بعبی رستگاری
نه فکر شاعری و بیقراری	برودر فکر صنعت باش و کاری

قال الباقر (ع) الكمال کل الكمال التفقه فی

الدین و تقدیر المعیشتة والصبر علی النوائب

امام پنجمین آن مرد عالی بگفتا گر پی کسب کمالی

(۱) اشاره بآیه سوره زلزال فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یر

ومن یعمل مثقال ذرة شرا یر ۴۵

<p> بیاموز آن سه گرهستی تو بیدار که فقه دین بود گر مایل استی که علم اقتصاد یاد گیری که تا خود را نبازی در نوائب به مثل شاعری فکر و خیال است مشو مغرور گر امیدواری که دنیا را نباشد اعتباری عزار و سپید و هشتاد و سه بود بیان حق شد و گلشن سر آمد در این راه خطر باطل شکن باش سید ابوالفضل ابن الرضا (علامه برقی) </p>	<p> کمال اندر سه چیز آمد پدیدار نخستین میز حق و باطل استی دوم دوزندگی اندازه گیری سوم صبر است اندر هر مصائب بجز اینها همه وزر و وبال است رها کن عشق و شوهریز کاری مگر آینده را فرصت شماری در آن سالیکه گلشن گشت موجود هر الطاف خدا چون رهبر آمد بروای برقی با ذوالامن باش والسلام علیکم </p>
---	--

قصیده پور رحیم در مدح حضرت آیه الله

علامه برقی مدظله

شکر خدای ایزد منانرا	همیار کرده جمله یارانرا
بد سالها حقایق دین مستور	نی بود حکم عقل، نه وجدانرا
میدان بدی بدست خرافیون	پر کرده وهم کله ایشانرا
بد شعر و شاعری همه را مذهب	بردند غالیان همه ایمانرا
غالی بحکم شرع نجس باشد	اعلان کنید جاهل نادانرا
فعل خدا ز بنده همی داند	همکار حق نموده امامانرا
نی عارف خدا و نه دین باشد	غفلت ربوده فکر پریشانرا
اشعارشان ز وهم و خرافاتست	خداست و نقض آیه قرآنرا
سد کرده شعر و مدح ره دینرا	دل داده هر کسی است غزلخانرا
نی عالمی که نهی کند زین کار	ظاهر کند مفاسد ایشانرا
ناگاه لطف حق بشدی شامل	آورد رهنمای جوانانرا
علامه ای که بر قمیش شهرت	شد بت شکن بتان حریفانرا
آورد روح تازه ثقل و دین	پرورد طالبان مسلمانرا
هر کسی بدید درس ولایت را	شد طالب آن دلائل و برهانرا
افسوس وآء جاهلان خرافاتی	کرده شمار کینه و بهتانرا
با افترا و تهمت و بد گوئی	هو می کنند حامی قرآنرا
ای برقی تو آیت عظمائی	حق گوئیت مسبب شده عدوانرا
برفته و اجتهاد تو سی سالت	تصدیق بوده مرجع دورانرا
لیکن تو از فروتنی و پاکی	کردی رها ریاست و عنوانرا
حقا معاندین تو نادانند	ناورده اند منطق و میزانرا
اکنون قسم بعزت اجدادت	منت گذار جمله محبانرا
بیرون بده رساله از احکام	مرجع تو باش ما و هزارانرا
روشن نما حقائق قرآنی	واضح بگو عقائد رحمانرا
(پور رحیم) کر که ثنایت گفت	راضی نمود خالق سبحانرا

سؤال مؤمنین از علامه بر قعی

و جواب ایشان

محضر مبارک حضرت آية الله آقای حاج سید ابوالفضل علامه
بر قعی مدظله العالی، تقاضا داریم برای رفع شبهه بـسـئـالـات ذیل
جواب مرحمت کنید ؟

س - حضرت تمالی فضائل و مناقب ائمه اطهار را قبول دارید
یا خیر ؟

ج - بلی تمام فضائل و مناقب ایشان که در قرآن و اخبار
صحیحہ باشد قبول دارم و خود مروج آن می باشم .
س - بعضی از افراد می گویند شما بمقام ولایت توهین
کرده اید صحت دارد یا خیر ؟

ج - افترای و تهمت است من مقام ولایت را از خرافات ترفیع
کرده ام متأسفانه این اشخاص نفهمیدماند .

س - آیا شما گفته اید علی بقول عوام علیه السلام ؟
ج - خبر من نگفته ام ولله الله علی قائله و جامع له و ناقله .
س - آیا شما حاضرید که جلسه بحثی از علما تشکیل شود
مجهز بضبط صوت و خبرنگار تا معلوم شود حق یا کیست ؟

ج - بلی حاضر می باشم از طرف علما و اشکالات خود
را بگویند اگر جواب کافی دادم اعلان کنند تا معلوم شود من
بر گفته خود دلپلی دارم یا خیر و اگر دلیلی نداشتم من خود
تسلیم می شوم .

بشارت بطلان حقیقت وهدایت

ترجمه ساده و روان قرآن مجید بنام تابشی از قرآن که خالی از مطالب خرافاتی بدون تعصبات مذهبی و موهومات فرقه‌ای می‌باشد باین زودی به چاپ میرسد در این کتاب پس از ترجمه آیات نکات و دقائق هر آیه را در ذیل ترجمه بیان نموده قرائت آن برداش جویمان و خردمندان لازم و مفید است.

بمطبوعات عطائی خیابان ناصر خسرو مراجعه فرمائید.

تلفن ۴۱۲۴۲۳

به شماره ۱۲۰۱ در وزارت فرهنگ و هنر به ثبت رسیده

چاپ علی اکبر علمی